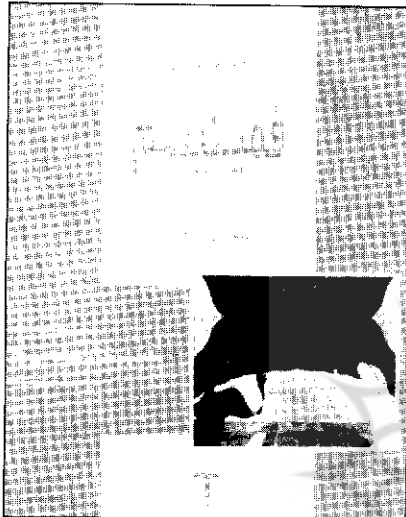


○ گیتی پورزی

کارشناس ارشد علوم سیاسی

# مروری بر مسائل فمینیسم



○ فمینیسم  
○ جین فریدمن  
○ فیروزه مهاجر  
○ آشیان  
○ ۱۳۸۱، ۱۶۰ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه، ۱۲۰۰ تومان

تازیبانه را به یاد داشته باش» و اغلب در بهترین و در عین حال مودی‌ترین شرایط، از زن به طبیعت تعبیر می‌شود، چنان که بیکن چنین می‌کرد و لاجرم وظیفه انسانها - که همان مردان‌اند - در تفکر مدرن، تسلط، شناخت و رسوخ در طبیعت برای بهره‌برداری و ساختن و تولید است. حتی ویل دورانت نیز در بیانی زیبا می‌گوید «توجه زن به امور خانوادگی است و محیط او معمولاً خانه خویش است. او مانند طبیعت عمیق است اما مانند خانه محدود خود محصور هم هست.»

اما زنان خود چه می‌گویند؟ چرا همواره صدای آنها از بسیار دورها به گوش می‌رسد؟ به واقع تصویر آنها از خودشان و از مردان در طول تاریخ چه بوده؟ و چرا تا بدین پایه کم‌رنگ و گم به نظر می‌رسد؟ آیا آنها اصولاً فکر نمی‌کردند، سخن نمی‌گفتند و هیچ تصویری از دنیای پیرامون خود نداشتند چرا هیچ ردپایی مستمر و پررنگ از آنها در تاریخ نمی‌بینیم؟ و اکنون چه؟ آیا هنوز هم در سکوت و نوعی خاموشی به وظایف ابدی خود مشغول‌اند؟ و اگر این‌گونه‌اند آیا شادمانه این کار را انجام می‌دهند؟ تعریف امروزی آنها از جنسیتشان چیست؟ آیا سرانجام امروزه در قرن بیست و یکم، در قرن دموکراسی و حقوق بشر به حقوق خود آگاه شده‌اند؟ گویی آری. با خواندن کتاب فمینیسم اثر جین فریدمن درخواهیم یافت که صداهایی به گوش می‌رسد.

## مروری بر محتوای کتاب

کتاب فمینیسم اثر جین فریدمن و ترجمه خانم فیروزه مهاجر،

امروزه حداقل در میان افراد مطلع و در عین حال منصف در مورد غلبه گفتمان و زبان مردسالارانه بر دنیای امروزی بحثی یا انکاری وجود ندارد. در این گفتمان مردسالار - که شاید به جز برخی دوره‌های استثنائی، قدمت آن به قدمت تاریخ بشر برسد - با حسها، تجربیات و معضلات زنان اغلب با بی‌اعتنایی برخورد می‌شود و یا اصولاً آنها و مسئله‌هایشان دیده نمی‌شوند. شاید این وضعیت یکی از ابزارهای زبان موجود برای حفظ و بقای خود باشد تا از بیان آزاد و شیوای این مسائل از طرفی و عمیق شدن، علمی شدن و در نهایت فلسفی شدن آنها از طرف دیگر جلوگیری به عمل آید.

ساختارها، کارکردهای این ساختارها، فرهنگ، عرف، قانون و آموزش به این فرآیند کمک کرده‌اند. تمامی آنها گفتمان مردسالار فعلی را تشکیل می‌دهند. گفتمانی که پیش از زمان افلاطون و ارسطو وجود داشته است. نمی‌توان فراموش کرد که ارسطو - همانی که قرن‌هاست به او افتخار می‌کنیم اعلام کرد که «طبیعت، زمانی که از آفریدن مرد ناتوان است زن را می‌آفریند» (دورانت، ۱۳۷۶، ۱۴۲) و این نگرش را هیچ تحول، انقلاب و رفرمی تغییر چندانی نداده است؛ حتی رنسانس و تفکر مدرن پس از آن. چنان که متفکرین بنام آن هرگز زنان را به عنوان فردی هم‌تراز با مرد قبول نکردند و یا حتی نسبت به آنها خصمانه اندیشیدند. انسان تفکر مدرن یک انسان خنثی و انتزاعی نبود. بلکه فردی «مذکر» بود.

شوپنهاور به ما اطمینان می‌دهد که میان «مادری» و «نبوغ» جنگی پایان‌ناپذیر وجود دارد و نیچه هشدار می‌دهد که «پیش زنان که می‌روی،

کوشیده است که در یک مقدمه و پنج فصل مسائل مورد علاقه فمینیستها را عنوان کند. تقسیم‌بندی این مسائل در پنج عنوان خلاصه می‌شود که عبارت‌اند از: ۱ - مساوی یا متفاوت ۲ - فمینیسم و امور سیاسی ۳ - اشتغال و اقتصاد جهانی ۴ - احساسات جنسی و قدرت ۵ - قومیت و هویت.

مقدمه مختصر و مفید اثر، یادآوری می‌کند که عنوان فمینیسم نباید جنبش یا تفکر یکپارچه و منسجمی را که دارای حدود و ثغور، جهت‌گیری و مفاهیم واحد، روشن و واضحی است به ذهن متبادر سازد. حتی عنوان می‌کند که چه بهتر می‌بود اگر عنوان کتاب را انواع فمینیسم می‌گذاشت، زیرا عقاید و کنشهای بسیار متفاوت و گاه متضادی را در مورد مسائلی واحد در درون تفکر فمینیسم شاهدیم.

اما آن موضوع محوری که می‌تواند تمامی این کنشهای متفاوت را تحت لوای واحد فمینیسم گرد آورد موقعیت فرودست زنان در جامعه و تبعیضی است که زنان به دلیل جنسیت خود با آن روبه‌رو می‌شوند. آنها به همین دلیل خواهان تغییراتی در نظم اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می‌باشند. آنگاه تاریخچه نسبتاً مختصری از کوششهای زنان در جهت احقاق حقوق خود در طول تاریخ عنوان می‌شود. هرچند که یادآوری می‌کند که به همه این کوششها نمی‌توان لباس فمینیسم را پوشانید.

کتاب حاضر تاریخ فمینیسم را به دو موج تقسیم نموده است. موج اول به جنبشهای فمینیستی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اشاره می‌کند که پیگیر حقوق مساوی برای زنان و حق رأی بوده‌اند. موج دوم از اواخر دهه ۶۰ شروع می‌شود و کل دهه ۷۰ را در پی دارد که علاوه بر موضوعات فوق بر عرصه‌های خانواده، مسائل جنسی و کار تأکید داشته‌اند. مشخص است که چنین تقسیم‌بندی بدان معنا نیست که خارج از این دو موج و نیز موضوعات ذکر شده، فعالیتها در دوره‌های دیگر و تحت موضوعات دیگری وجود نداشته است؛ بلکه صرفاً غلبه گرایشها در این دوره‌ها مدنظر بوده است. جین فریدمن در مقدمه اثر خود عنوان کرده است که روش او در این کتاب آن است که تأکید را بر روی برخی از مهم‌ترین مسائل مورد توجه فمینیستها قرار داده است تا در لفافه آن به انتقال دیدگاهها و بحثهای اصلی که برپایه این مسائل شکل گرفته است، بپردازد. با این روش خواننده می‌تواند شناختی هرچند مقدماتی از تفکر فمینیستی پیدا کند.

عنوان فصل اول کتاب «مساوی یا متفاوت؟ معضل فمینیستی ابدی» است. درواقع این سؤالی است که هنوز فمینیستها در پاسخگویی به آن دچار پراکندگی و دودلی‌اند. آیا زنان باید برای کسب حقوق و امتیازات برابر و مساوی با مردان مبارزه کنند؟ که اگر این راه را برگزینند بدان معنا است که ساختارهای حاکم را پذیرفته‌اند و فقط می‌خواهند همانند آنها به حقوقی برابر دست یابند. و یا آنکه آنها باید بر تمایزات خود تأکید کنند و به علت همین تمایزات، خواهان امتیازات متناسب با آنها شوند. که اگر این تمایزات به رسمیت شناسند، این امکان وجود دارد که بنا به همین تفاوتها، تمامی محدودیتها و سرکوبهای همیشگی به نوعی دوباره توجیه شود.

مبحث زیست‌شناختی عاملی بنیادین در این مسئله است. تفاوتهای زیست‌شناختی نطفه شروع و توجیه نقشهای مختلف برای زنان و مردان بوده است. ظرفیت زنان برای زایمان و شیردادن و قدرت جسمانی کمتر آنها، تعیین‌کننده نقش آنها برای حضور در خانه و تربیت فرزندان شد و علاوه بر آن این تصور به‌وجود آمد که آنها از شرکت در حوزه عمومی ناتوان‌اند. در این رابطه علوم زیست‌شناختی و کالبدشناسی به کمک چنین تفکرانی آمدند. چنان که حتی در دهه ۹۰ قرن بیستم ما شاهد رشد

## ظرفیت زنان برای زایمان و شیردادن و قدرت جسمانی کمتر آنها، تعیین‌کننده نقش آنها برای حضور در خانه و تربیت فرزندان شد و علاوه بر آن این تصور به‌وجود آمد که آنها از شرکت در حوزه عمومی ناتوان‌اند

## از نظر برخی فمینیستها افزایش اشتغال زنان در خارج خانه هرچند می‌تواند باعث کاهش نابرابری شود اما به واقع باری مضاعف برای زنان است

دوباره داروینیسیم اجتماعی به نفع تکامل طبیعی مردان هستیم. این درحالی است که سیمون دوبوار در ۱۹۴۹ درجمله مشهور خود عنوان کرده بود که: «آدمی زن زائیده نمی‌شود، آدمی زن می‌شود». و این بدان معناست که مردانگی و زنانگی ساخته‌های اجتماعی‌اند و ساختارها در طول تاریخ به سرکوب دائمی زنان پرداخته‌اند.

دوبوار میان جنس و جنسیت تفاوت می‌گذارد و عنوان می‌کند که اگر جنس حاوی تمایزات طبیعی و زیست‌شناختی باشد، جنسیت مربوط به تمایزاتی است که ساختارها بر آن تفاوت‌های طبیعی بار کرده‌اند و به واقع مسئله‌ای است فرهنگی. اما بحثهای پست‌مدرن‌ها از دوتایی جنس و جنسیت نیز همانند تمامی دیگر دوتاییها، ساخت‌شکنی می‌کنند و مدعی‌اند که «جنس چیزی بیش از ساخته‌ای اجتماعی نیست و تقسیم‌بندی بین مردان و زنان صرفاً محصولی است از روابط قدرت اجتماعی بدون هیچ مبنایی در طبیعت یا زیست‌شناسی انسان. جنس وجود ندارد اما جنسی وجود دارد که سرکوب می‌شود و جنسی که سرکوب می‌کند، سرکوب است که جنس را به وجود می‌آورد و نه برعکس». (صص ۳۲-۳۱)

فارغ از این مباحث سؤالی به ذهن متبادر می‌شود. آیا به جز مسائل مربوط به زیست‌شناسی، موضع اخلاقی زنان با مردان متفاوت نیست؟ چنین عنوان می‌شود که تفکر اخلاقی در مردان اکثراً حول تصورات مربوط به عدالت است و به همین دلیل است که تاریخ تفکر فلسفی و اخلاقی معتبر و معقول بر مبنای مفهوم و تعاریف متفاوت از عدالت نگاشته است. در حالی که اخلاقیات زنان بیشتر ارتباطی است و حول نظام اخلاقی مسئولیت و مراقبت متمرکز است که غالباً بی‌اعتبار، بی‌اهمیت و احساسی تلقی شده است.

فمینیستهای چون گیلیگان که چنین تفاوت‌هایی را ذکر کرده‌اند،



مدعی شده‌اند که چنین تفاوت‌هایی ذاتی و زیست‌شناختی نیستند بلکه زمینه اجتماعی دارند. اما به هر حال گنج‌نابیدن رویکرد متفاوت اخلاقی زنان در تعاریف رسمی اخلاقی و معتبر شمردن و به رسمیت شناختن آنها بخشی از خواستها و مطالبات آنان است.

جین فریدمن در بخش دوم از کتاب خود وارد حوزه امور سیاسی می‌شود. در این مورد نیز تنش‌هایی در درون جنبش فمینیسم وجود دارد. از سویی آنها برای برخورداری از حقوق شهروندی و مشارکت در نهادهای سیاسی رسمی حکومت و قدرت سیاسی تلاش می‌کنند و از سویی دیگر عده‌ای از آنها میانی نظری را که این ساختارها بر آنها مستقر شده‌اند به نقد می‌کشند. به هر حال قابل انکار نیست که دموکراسیهای غربی در بخش اعظم تاریخ خود حتی حق رأی را از زنان دریغ داشته‌اند و هنوز هم مشارکت آنها در نهادهای رسمی قدرت نسبت به مردان بسیار محدودتر است.

اما بنیادهای طرد زنان از سیاست چیست؟ تقسیم حوزه عمومی و خصوصی از عمده تقسیم‌بندی‌هایی است که موردحمله فمینیست‌هاست. آنها معتقدند که نظریه‌پردازان قرارداد اجتماعی وجود حوزه خصوصی را شالوده‌ای طبیعی و ضروری برای زندگی عمومی و در ضمن بی‌ربط، جدا و مستقل از آن فرض کرده‌اند. اما فمینیست‌ها معتقدند که حوزه خصوصی به هیچ‌وجه جدا از حوزه عمومی و مستقل از آن نیست. برای نمونه «زندگی زنان را وضع حقوقی زوجه‌ها، سیاست دولت درباره سرپرستی کودکان، تخصیص کمک‌هزینه‌های بیمه‌های اجتماعی، قوانین کار و تقسیم جنسی کار و قوانین مربوط به تجاوز جنسی، سقط جنین، آزار جنسی، تنظیم و مشروط می‌کنند» (ص ۴۸) بنابراین آنها اعلام می‌کنند هر آنچه شخصی است، سیاسی است و این دو حوزه قابل تفکیک از یکدیگر نیستند.

یکی از پیامدهای این ساخت‌شکنی از دوتایی حوزه عمومی و خصوصی، گسترش مرزهای سیاسی به سمت سیاست غیررسمی فعلی است. آنها اعلام کردند که قدرت در تمامی روابط و ساختارها مشهود است. این یکی از جمله موارد بسیار مهمی است که فمینیسم بر نظریه

اجتماعی و سیاسی حاضر بسیار تأثیر نهاده است. اما تمامی اینها بدان معنا نیست که فمینیست‌ها حوزه‌های رسمی فعالیت سیاسی را فراموش کرده‌اند و به سمت حوزه‌های غیررسمی‌تر و فرهنگی‌تر گرایشی تام و تمام دارند. بلکه آنها همچنان برای افزایش مشارکت خود در آن حوزه‌ها تلاش می‌کنند. المپ دوگوژ در سال ۱۷۹۱ اعلامیه حقوق زن و شهروند را در پاسخ به اعلامیه حقوق مرد و شهروند انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ نگاشت و در آن اعلام کرد که: «زن حق بالا رفتن از سکوی اعدام را دارد، باید به همین ترتیب حق بالای تریبون رفتن هم داشته باشد.» بر همین مینا زنان جزئی از برنامه خود را تلاش برای نفوذ در نهادهای سیاسی رسمی قرار دادند. آنها اعلام کردند که علاوه بر حق رأی باید حق داشته باشند که به تعداد مساوی با مردان در نهادهای رسمی سیاسی حضور یابند. اما چرا؟ آنها چه علت‌هایی را برای چنین مطالباتی عنوان می‌کردند. سه دلیل عمده را که آنها مطرح می‌کردند از این قرار است: اول بنابر اصول عدالت و انصاف. به نظر آنها انحصار مردان بر این‌گونه نهادها و سازمانها به گونه‌ای مضحک بی‌عدالتی است. دلیل دوم آنکه به علت تجربیات و احساسات ویژه زنان و شرایط تعمیم‌ناپذیر آنها، تنها زنان می‌توانند به طرز شایسته منافع زنان را نمایندگی کنند و سوم آنکه تفاوت‌های زنان از حیث اخلاقیات بر این نهادها تأثیرگذار خواهد بود و چه‌بسا دنیا را به سمت و سوی صلح‌آمیزتری رهنمون خواهند شد.

علاوه بر مباحث فوق، مسئله رفاه اجتماعی نیز ازجمله مسائل

**عنوان فمینیسم**  
**نباید جنبش یا تفکر یکپارچه و منسجمی را که**  
**دارای حدود و ثغور، جهت گیری و مفاهیم واحد،**  
**روشن و واضحی است**  
**به ذهن متبادر سازد**

**قابل انکار نیست که دموکراسیهای غربی**  
**در بخش اعظم تاریخ خود حتی حق رأی را**  
**از زنان دریغ داشته‌اند**  
**و هنوز هم مشارکت آنها در نهادهای رسمی قدرت**  
**نسبت به مردان بسیار محدودتر است**



بنیادین در رابطه با امور سیاسی زنان است. نظام‌های پیشرفته رفاه اجتماعی بدون شک در جهان امروزی منافع مادی زیادی را عاید زنان نموده‌اند؛ اما تنش‌هایی که باقی مانده، آن است که آیا باید در پی دستمزد مساوی با مردان در حوزه‌های اشتغال عمومی و اجتماعی باشند و یا متقاضی دستمزد و ارزش‌گذاری مناسب برای نقش مراقبت و مسئولیت خود در نهاد خانواده.

برخی فمینیستها مانند لیستر معتقدند که هر دو موضع را می‌توان با تدابیر قابل قبولی به طور هماهنگ با هم به پیش برد. اما برخی دیگر چنین نمی‌اندیشند. برای مثال جین لوییس تنش‌های تاریخی را بین این دو دعوی متذکر می‌شود. حتی برخی دیگر از فمینیستها عنوان می‌دارند که موفقیت در مورد اول باعث می‌شود که زنان از وابستگی به مردان در نهاد خانواده به وابستگی به مردان در حوزه عمومی دچار شوند و در مورد دوم نیز طلب دستمزد برای کار خانگی بدان معنا است که ساختارهای تقسیم جنسیتی کار را قبول دارند و فقط منابع مادی مناسب را طلب می‌کنند.

موارد فوق در فصل سوم که اشتغال و اقتصاد جهانی نام دارد، بیشتر مورد کندوکاو قرار گرفته است. به هر حال مشارکت یا عدم مشارکت زنان در اشتغالات خارج از حوزه خانه همواره جزء موارد بسیار مهم برای فمینیستها بوده است. آیا زنان باید فقط در خانه کار کنند؟ آیا در قبال آن باید درخواست دستمزد کنند؟ این دستمزد را از دولت بخواهند و یا از تک تک مردان؟ و یا اصولاً باید همانند مردان به کارهای دستمزدی در حوزه عمومی بپردازند. در نظر برخی فمینیستها افزایش اشتغال زنان در خارج خانه هرچند می‌تواند باعث کاهش نابرابری شود اما به واقع باری مضاعف برای زنان است. زیرا که از کار مراقبت و مسئولیتهای خانه‌داری آنها چیزی کاسته نمی‌شود. کریستین دلفی کار زنان در خانه را به است شمار آنها تعبیر می‌کند و آنان را کارگران رایگان خانگی می‌نامد. اما آیا دریافت دستمزد در مقابل این کارها می‌تواند مشکل زنان را حل کند و یا فقط تقسیم جنسی کار را رسمیت می‌بخشد. به هر حال این گونه بحثها همچنان ادامه دارد و فمینیستها جواب منسجمی به آن نداده‌اند.

فصل چهارم کتاب به مسائل مربوط به احساسات جنسی و قدرت می‌پردازد. این حوزه از بحث بیشتر مربوط به قرن نوزدهم و پس از آن است. فمینیستها در این حیطه اصرار دارند که کنترل زنان بر تن خودشان را به آنان بازگردانند. در این رابطه نظریات تندروانه‌ای ابراز شده است که گاه به شکلهایی غیرطبیعی ظاهر گشته‌اند که می‌توان به روابط زین‌ها در این رابطه اشاره کرد که کتاب حاضر به نحوی نسبتاً مفصل چگونگی استدلالات آنها را در این رابطه و نیز در رابطه با پدیده‌هایی همچون پورنوگرافی، تجاوز و خشونت جنسی مطرح می‌کند.

بخشی از این فصل به مسئله تولیدمثل و مادری کردن می‌پردازد و نظر برخی فمینیستها را مطرح می‌کند. آنها معتقدند که ظرفیت تولیدمثل سرمنشأ سلطه مردان بر زنان است. فایرستون اظهار می‌کند که تنها راه آزادی حقیقی زنان ره‌اندیدن آنها از این بار تولیدمثل به کمک تکنولوژیهای علمی جدید است. «آرمانشهر فایرستون، آرمانشهری است که در آن تفاوت جنسی ریشه‌کن شده است. تفاوت در ظرفیت بچه زاییدن به یاری علم محو می‌شود و نقش بزرگ کردن بچه‌ها یا مادری کردن را در جامعه مردان و زنان به طور مساوی به عهده می‌گیرند». (ص ۱۱۳)

اما برخی دیگر از فمینیستها نیز هستند که جنبه‌ای بسیار مثبت را برای مادری برشمرده‌اند. اما آنان نیز اظهار می‌کنند که شرایط و ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی باید به گونه‌ای تغییر یابد که تجربه مادری تبدیل به تجربه‌ای لذت‌بار و توان‌بخش شود.



**سیمون دوبوار می گوید:**  
**که آدمی زن زائیده نمی شود، آدمی زن می شود،**  
**و این بدان معناست که مردانگی و زنانگی**  
**ساخته های اجتماعی اند**  
**و این ساختارها در طول تاریخ**  
**به سرکوب دائمی زنان پرداخته اند**

**المپ دوگوز در سال ۱۷۹۱**  
**اعلامیه حقوق زن و شهروند را نگاشت و اعلام کرد که**  
**همچنان که زن**  
**حق بالارفتن از سکوی اعدام را دارد،**  
**باید حق بالای تریبون رفتن هم داشته باشد**



در همین حیطة گروهی از فمینیستها در نقد گروهی دیگر از خود، عنوان کرده اند که تکنولوژیهای جدید با کوتاه کردن دست زنان از توانایی منحصر به فردشان و در واقع تقسیم مادری به اجزای تکنولوژیک و مراحل مختلف، قدرت زنان را کاهش می دهند و کنترل مردان را افزایش. و سرانجام بخش پنجم که بخش انتهایی کتاب است به مسأله «قومیت و هویت: مشکل ذات گرایی و چالش پست مدرن» می پردازد. در این بخش عنوان می شود که نباید تحت لوای عنوان فمینیسم وجود تفاوت میان زنان را فراموش کرد. در واقع اطمینان به تجربیات مشترک و سرکوبهای مشترک و تدابیر مشترک برای غلبه بر این سرکوبها، فریب دهنده است. می توان گفت آنچه امروزه به عنوان فمینیسم شناخته می شود، آرزوهای نمایان یک زن سفید طبقه متوسط و غالباً اروپایی است. فمینیسمهای دیگری هم وجود دارد، از جمله فمینیسم سیاه.

بل هوکز فمینیست سیاهی است که کتاب مگر من زن نیستم را نگاشته است و تجربیات متفاوت زنان سیاهپوست را عنوان کرده است و فمینیسم رایج را متهم کرده است که سرکوب جنس گرایانه را بدون توجه سرکوبهای نژادپرستانه مدنظر قرار داده است. علاوه بر این، آنها می گویند که هرچند ممکن است که خانواده برای زنان سیاه مکانی برای سرکوبهای جنسی باشد، اما اغلب این گونه نیست و چه بسا جایگاهی برای حمایت از آنها بوده است. در این قبیل خانواده ها، بسیارند مردانی که به زنان سیاه و شاغل خود وابسته اند؛ بنابراین تعمیم گرایی کاذب مبارزین فمینیست را مورد انتقاد قرار داده اند.

هرچند که این تمامی ماجرا نیست. زنان جهان سوم نیز تجربیات متفاوتی نسبت به زنان سفید اروپایی دارند. برای مثال از جمله مشکلات خاص زنان هندی قتل به دلیل نداشتن یا کمی جهیزیه و آزارهای مربوط به فقر و عدم بهداشت و مسائل بوم شناختی و طایفه ای و محلی است.

بنابراین جنبشهای فمینیستی جهان سوم باید استقلال خود را حفظ کنند. چنین اعتراضاتی، بسیاری از فمینیستهای سفید اروپایی را به تفکر در مورد مبادی تعمیم گرایانه خود در مورد ستمهای مشترک وادار نموده است. در واقع تفاوتهای طبقاتی، جهت گیریهای جنسی، سنی، توانی و دینی، از جمله تفاوتهایی است که باید مورد توجه قرار گیرد. مسئله ای که در اینجا رخ می نماید آن است که «اگر فمینیستها نتوانند درباره زنان به صورت یک گروه صحبت کنند، آیا فمینیسم در کل باید از بین برود؟» (ص ۱۳۷) این گونه به نظر نمی رسد. چرا که برای مثال طبقه کارگر نیز در جنبشهای سوسیالیستی چنین تفاوتها و تکرههایی می توانند داشته باشند، با وجود این به فعالیتهای خود ادامه داده اند. همچنین مفهوم «فرد» در نظریات لیبرال دست به چنین ذات گراییهای زده است. ذات گرایی لازمه نظریاتی است که احتیاج به بسیج اجتماعی دارند و ابزاری مهم برای ایجاد هویت گروهی.

موضع و نقد فمینیستهای پسا ساختارگرا و پسامدرن نیز خواندنی و جذاب است که در واقع آخرین موضوع مورد بحث کتاب مورد بررسی ما است. این فمینیستها نه تنها تفاوت میان مردان و زنان و تفاوت میان طبقات و قومیتهای مختلف از خود زنان را، بلکه کثرتی را که در «درون یک زن» و هر انسانی می تواند وجود داشته باشد مطرح می کنند. آنها هویت زنانه ثابت را رد می کنند. علاوه بر چنین نظریاتی، هستند فمینیستهایی همچون جین فلاکس که فمینیسم را کلاً اندیشه ای پست مدرن می دانند، زیرا که در تعریفهای عام، ثابت و طبیعی که از روابط جنسیتی وجود دارد، شک می کند و حتی بیشتر نقدی است بر اندیشه های برخاسته از روشنگری.

اما آیا چنین اندیشه هایی می تواند کارکردی مثبت و عملی را فراراه فمینیسم قرار دهد؟ این سوآلی است که می توان از فمینیستهای

پست مدرن پرسید. به هر حال جین فریدمن پیشنهاد می‌کند که فمینیستها نوعی سیاست مورب را پیش گیرند که به نوعی سیاست انتلاف است. یعنی ضمن توجه به تفاوت‌های موجود بین زنان، نوعی هویت جمعی را برای مبارزه سیاسی خود ارج بگذارند و مبارزه علیه انواع سرکوب را پیش ببرند. هرچند که شکل این سرکوب و سلطه از این دوره به آن دوره و از این جامعه به آن جامعه تغییر می‌کند.

### نقد و بررسی

کتاب خواندنی جین فریدمن به کمک ترجمه روان خانم فیروزه مهاجر جذابیت خود را برای خوانندگان ایرانی حفظ کرده است. تفکر و جنبش فمینیسم در ایران علی‌رغم به‌کارگیری واژه آن در بسیاری موارد، همچنان ناشناخته است. به خصوص آنکه در غالب کتابهایی هم که به عنوان اندیشه یا فلسفه در عصر نو به زبان فارسی ترجمه شده است، نامی از فمینیسم و اندیشمندان بنام آن را نمی‌بینیم و حداکثر در برخی کتابها به چند صفحه بسنده شده است. عناوین کتابهایی که به صورت اختصاصی به این جنبش یا تفکر پرداخته باشند، شاید به تعداد انگشتان یک دست نرسند. لذا ترجمه چنین آثاری می‌تواند در شناخت آن راهگشا باشد. به قول مک‌لنن «شناخت بهره‌کشی جنسی کلید فهم جهان و در نتیجه کلید تغییر آن است.» (مک‌لنن، ۱۳۸۱، ۲۵).

کتاب حاضر با طرح مهم‌ترین مشکلات و مسائل عینی و مبتلابه زنان، کوشیده است تا پاسخها و راه‌حلهای فمینیسم را البته به همراه چالشها، علامت سؤالها و بن‌بستهای فراراه آن برای خواننده مطرح کند. بنابر همین روش، طبقه‌بندیهای رایج از فمینیسم از جمله فمینیسم لیبرال، فمینیسم سوسیال، فمینیسم رادیکال را وانهاده و با انتخاب مسئله‌ها یا موضوعهایی خاص به بیان و بررسی آن می‌پردازد. اگرچه این امر در ابتدا کمی گیج‌کننده به نظر می‌رسد و خواننده را از ارائه چارچوبی که ذهن او را آماده فهم برای تحلیل کند، محروم می‌نماید، اما در طول کتاب به تدریج گویی هرج و مرج مفروض، سامان می‌یابد و ذهن متن اثر را قابل درک می‌یابد. اما گذشته از چنین مشکلات تکنیکی در خود تفکر یا جنبش فمینیسم نیز معضلات و مشکلاتی وجود دارد که بسیاری از آنها هرچند به صورتی مجمل در کتاب حاضر نیز گرد آمده است. از جمله آنکه واژه فمینیسم واژه‌ای کلی است و تجربیات خاص زنان در شرایط و موقعیتهای متفاوت را پوشیده می‌دارد. اگر ستم بر زنان عمومیت دارد، اما نوع این ستمها و به ناچار تدبیر در مورد آنها و مبارزه با آنها متفاوت خواهد بود لذا برای نظریه فمینیسم که نظریه‌ای رهایی‌بخش است مشکل هدف مشترک یا عمل مشترک پیش می‌آید و این معضل می‌تواند برای جنبش فمینیسم موجب رکود و انفعال شود. از سوی دیگر انگاره پست مدرن تمامی اعمال و سیاستها و نظریات رهایی‌بخش را ساخت‌شکنی کرده است و در نهایت یک «خیال مفید» می‌داند. در نقدی جدی‌تر عنوان می‌شود که آیا فلسفه‌ای که به راستی فمینیستی باشد می‌تواند وجود داشته باشد؟ و یا تاکنون وجود داشته است؟ بسیاری از فمینیستها اعلام می‌کنند که باید از کل سنت اندیشه فلسفی منطقی مستقر دست شست؛ چرا که به تمامی با دیدی مردانه فلسفیده شده است. انسان و پرسشهای او در تاریخ اندیشه فلسفی مستقر، انسانی خنثی و جهان‌شمول نبوده بلکه فردی مذکر بوده است.

منتقدین معتقدند که چنین طرد و انکارهای رادیکالی موجب از دست رفتن کل دستاورد بشری می‌شود. درحالی که فلسفه فمینیستی باید خوانشهای خاص فمینیستی خود را از آثار افلاطون و ارسطو و سایر فیلسوفان ارائه دهند. به تعبیری دیگر، اگر فمینیسم از عقل و تفکر منطقی به عنوان ارزش یا ساختاری مردانه به طور کلی اعراض کند و

نتواند استدلالات عقلانی برای فلسفه خود بنیاد نهد، چگونه می‌تواند خود را اثبات کند. در چنین صورتی: «او همیشه برای کسانی موعظه خواهد کرد که از پیشتر به او گرویده‌اند.» (ماتوز، ۱۳۷۸، ۲۹۲)

بنابراین فمینیسم باید بتواند پس از نقد و ارائه جنبه سلبی خود، به آفرینش مفاهیم، مقولات و الگوهای فکری به راستی جهان‌شمول، انسانی و عقلانی بپردازد تا همپایه پیشبرد آرمانهای رهایی‌بخش عملی و سیاسی خود به تعمیق جنبه‌های فلسفی و نظری خود نیز نائل شود. اما گذشته از مطالب فوق نمی‌توانیم فراموش کنیم که فمینیسم به هر حال جنبشی جوان است و هنوز مراحل بالندگی خود را می‌پیماید، با این حال تأثیر خود را بر بسیاری از حوزه‌های عمل و نظر به جا گذارده است. اگر در مورد مدرنیسم و پست‌مدرنیسم و شیوه‌های متفاوت گذار از مدرنیته به پست‌مدرنیته آن قدر راغب هستیم که کتابهایی را در مورد آنها بخوانیم و یا ترجمه و تألیف کنیم، باید به یاد داشته باشیم که فمینیسم نیز در عصر مدرنیسم سربرآورد و چه‌بسا تأثیرات بنیادی که بر شکوفایی و ابداع سوالات و شک و شبهه‌های پست‌مدرنیستی داشته است. حال آنکه تأثیر آن همواره مورد غفلت قرار گرفته است یا دست کم به آنها بهای چندانی داده نشده است. اگر بگوییم که نقد قوی فمینیسم از علوم اجتماعی مستقر از جمله مهم‌ترین محرکها برای تفکر پست‌مدرن بوده، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

به واقع فمینیسم حداقل از این بابت که برخوردی عمیقاً انتقادی با دانشها و نظریه‌ها و شیوه‌های رایج «دانستن» و همین طور «بودن» را پیش روی می‌نهد و نوع متفاوتی از اندیشیدن، دیدن، نظریه پرداختن و حتی فلسفه ساختن را طالب است، می‌تواند با ارزش باشد و به لحاظ عملی به همین میزان برای تمامی جوامع به خصوص جوامع در حال گذار اضطراب‌آور.

اگر رنسانس مردان به قرن ۱۴ و ۱۵ بازمی‌گردد و تثبیت تفکر منتج از آن تا قرون ۱۸ و ۱۹ به طول انجامیده است، رنسانس زنان به قرن ۱۸ بازمی‌گردد و تثبیت تفکر منتج از آن تاکنون به درازا انجامیده است هرچند که گامهای بلندی را نیز پیموده است. زنان در طی این قرون مراحل هویت‌یابی خود را طی می‌کنند. آنها نسبت به خودشان و جنسیتشان آگاه و حساس شده‌اند و این آگاهی هرچند گاه با بی‌راهه‌ها و چالشهایی رو به رو بوده اما روندی تأثیرگذار را پیموده و می‌پیماید. به دست‌آوری حق رأی، مشارکت فعال در حوزه‌های اجتماعی، طلب حضور در نهادهای رسمی قدرت و مدیریت، امکان تحصیلات، حق داشتن اوقات فراغت، بیمه و دستمزد مساوی از جمله خواستههایی است که برخی از آنها را به دست آورده‌اند و در پی به دست آوردن مابقی‌اند.

به هر حال اگر فمینیسم تبدیل به ایدئولوژی جدیدی نشود و «دستگاه مانیفست‌سازی» ذهن ما آن را در حیطه‌های محدود و غیرقابل نقد محصور نکند تمامی زنان و البته مردان می‌توانند از ثمرات آن بهره‌مند شوند. به قول لین سیگال هدف فمینیسم تحقق یافتن «جهانی که نه‌تنها برای بعضی زنان بلکه برای همه آنها جای بهتری باشد و آن جهان نه فقط برای زنان که برای مردان نیز جای بهتری خواهد بود.» (ص ۱۵)

### منابع:

- ۱- دوران، ویل (۱۳۷۶)، لذات فلسفه عباس زریاب، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲- ماتوز، اریک (۱۳۷۸)، فلسفه فرانسه در قرن بیستم، محسن حکیمی، تهران، ققنوس.
- ۳- مک‌لنن، گرگور (۱۳۸۱)، پلورالیسم، جهانگیر معینی علمداری، تهران، آشیان.